

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۹۶۲ غزل ۲۸۹۰ و ابیات انتخابی.

«به نام خداوند عشق»

سخن تلخ مگو ای لب تو حلوایی

سر فرو کن به کرم ای که برین بالایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

مولانای عزیز دوباره به مسئولیت‌پذیری انسان‌ها اشاره می‌کند که هرگونه تلخی و اتفاق ناگواری که در زندگی‌ام رخ می‌دهد، از بی‌ادبی خودم می‌باشد که براساس قضاوت‌های بیمارگونه من‌ذهنی حوادث را خوب و بد می‌کنم و خداوند را امتحان.

خداوند حلوافروش زندگی‌ست و خواستار و خواهان این‌که شادی بی‌سببش را به من ارزانی دارد و من از همان ابتدای الست کودک حلوافروش او. و قرار و پیمانم خریداری از اتفاقات و قوانین قضا و قدر و «کن‌فکان» الهی او بوده است و از بدو تولد خاصیت فضاگشایی در درونم نهادینه شده‌است که هم مجهز به آینه درون می‌باشد و هم مجهز به ترازو که اعمال و رفتارم را می‌سنجد و درونم را به من نمایش می‌دهد که اگر روزن درونم بسته شده‌است و خداوند نمی‌تواند سر در درونم فرو بیاورد و شادی‌ها و برکات زندگی را به من ارزانی نماید، به‌واسطه رنجش‌ها و دردهای کوبیده‌شده درونم می‌باشد که زندگی را در همانیدگی‌ها تلف می‌کنم.

دوزخست آن خانه کان بی روزن است

اصل دین، ای بنده روزن کردن است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

و اجازه نمی‌دهم که دم ایزدی با «تَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» اش در من جاری گردد، با مانع‌سازی و مسئله‌سازی و عایق‌سازی جلوی هشیاری حضور را می‌گیرم و زندگی زنده را به دود تبدیل کرده و به هوا و به علت سیستم من‌ذهنی شادی اصیل زندگی و خرد آن را خراب، درحالی‌که باید بدانم عقل من‌ذهنی هیچ و پوچ است و اصلاً عقل نیست و زندگی از هر لحاظ در مقام و جایگاه رفیعی قرار دارد؛ چه از لحاظ خردی و چه از لحاظ عشق و شادی بی‌سبب.

بیت اول این غزل یک شناسایی عمیقی به من می‌دهد که بپذیر و پذیرا باش و متعهد و پذیرش تغییر را برعهده بگیر که این تلخ‌کامی‌ها به‌خاطر خود توست، احوال خرابم را خودم ایجاد کرده‌ام نه خداوند و نه دیگران. حق انتخاب به من داده شده‌است و مزیت و برتری من نسبت به سایر مخلوقات عالم هستی می‌باشد. خداوند کان هر خوشی و زیبایی‌ست و معدن شادی‌های بی‌سببش.

هر موقع چیزی را به مرکزم بیاورم زهرفروش می‌شوم، اگر مرکزم را از همانیدگی‌ها خالی سازم حلوا فروش. خداوند با صنع آفریدگاری کار می‌کند و مرا بی‌مراد می‌سازد، چراکه چیزهای مصنوع ساخته دست خود و سبب‌سازی‌های ذهنی را به کار برده‌ام و نشانه‌های بی‌مرادی‌اش این است که صنع خداوند را به کار نبرده‌ام و این بی‌مرادی‌ها مراد دارند که مرا بیدار کنند و قلاووز و راهنمای بهشت این لحظه من، که به من یادآور شوند که فضاگشایی کن و روی خودت کار.

پایان زمان روان‌شناختی فرارسیده است و زمان زنده شدن به زندگی‌ست و هر معشوقه را به دل و درونت راه مده. یک معشوقه واحد وجود دارد و آن هم پروردگار یکتاست و من خود را گیج و گول و حیران و سرگردان همانیدگی‌ها ساخته، درحالی‌که لحظه‌به‌لحظه خداوند لطفش را بر من سرازیر می‌کند، ولی من روزن درونم بسته است و ناسپاس از خداوند.

ز نا سپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

اشاره دارد به سوره عادیات، آیه ۶
«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

مال دنیا، دام مرغان ضعیف
مال عقبی، دام مرغان شریف
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

و باید بدانم که چیزهای گذرای دنیوی بسیار آفل هستند که مرا به سوی خود می کشانند و جذب می کنند و من برحسب آن‌ها فکر و عمل و این‌ها دام‌های انسان‌ها و روح‌های ضعیف و سست‌عنصر است و ناآگاه، درحالی که فضای گشوده شده ملک عقبی و بهشت برین این لحظه است. انسان شریف کسی است که با مرکز عدم و فضایی گشوده شده این لحظه کار می کند.

حال سؤالات اساسی و مهمی که باید در این لحظه از خودم بپرسم؛ هر چند که من ذهنی فریب کار مطرح نمودن این گونه سؤالات را تکراری می دانم، ولی تکرار خود رمزگشاست و کلید حل مسائل زندگی .

که آیا اکنون ظرفیت پذیرش شادی بی سبب زندگی را دارا می باشم و یا بهتر بگویم شادی بی سبب را در درونم حس می کنم و تابه حال این گونه شادی‌ها را تجربه کرده‌ام؟

و آیا می توانم به زندگی بگویم که هرگونه تلخ کامی و سخن تلخ از ناحیه خودم است و با هشیاری جسمی در زندگی ام به وجود آورده‌ام و با شیشه کبود همانیدگی‌ها می دیدم؟

و آیا آینه و ترازوی درونم میزان است و پاک و مبرا از هر آلودگی؟

آیا می توانم آینه صیقل یافته خداوند باشم که اگر زشتی‌ها را می بینم بدانم که زشتی‌های من ذهنی ام را در آن می بینم و اگر زیبایی‌ها را می بینم باز هم انعکاس درون زیبای خودم می باشد، چراکه من ذهنی پندار کمال دارد و خود را کامل می داند و دیگران را ناقص و پر از نقص و ایراد.

و آیا چقدر ادب و احترام خداوند را رعایت می کنم و با اعتراض کردن و ناله و شکایت کردن او را امتحان و خدایت خداوند را زیر سؤال و خاصیت‌های من ذهنی را آشکار؟

و آیا می دانم که فضاگشایی بی نهایت نهایت ادب و احترام به خداوند و زندگی می باشد؟

و آیا می توانم این را درک کنم که خداوند هر لحظه شفا و آب و خرد زندگی اش را در اختیارم قرار می دهد؟ و اگر فضاگشایی نکنم و مقاومت داشته باشم روزن دل و درونم بسته می شود؟

گر جهان را پُر دُر مکنون کنم

روزی تو چون نباشد چون کنم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰

مولانای عزیز به ما می‌گوید که اگر بروم و بهترین جواهرات را از خزانه خداوند بیرون بیاورم و به صورت ابیات فارسی به شما بدهم، اگر شما پذیرا نباشید و آمادگی نداشته باشید که بخورید کاری از من ساخته نیست. منظور این است که به این برنامه به چه منظوری گوش می‌دهم آیا برای کاهش دردهایم یا برای زنده شدن به زندگی و بی‌نهایت فضاگشایی؟ و آیا با عقل من ذهنی‌ام گوش می‌دهم یا با خرد و عقل کل؟

و آیا می‌دانم که این ابیات مولانای جان برای تقویت کردن من ذهنی نمی‌باشد، بلکه برای از بین بردن آن است؟ و آیا حس نیاز به زندگی و خداوند را در خود احساس می‌کنم و می‌توانم مانند موسی در «فدس» باب صغیر بسازم و گردن‌کشی را کنار گذاشته و تسلیم بشوم و عقل من ذهنی را زایل گردانم و بگویم که من هیچ چیزی نمی‌دانم؟

آیا می‌توانم مانند حضرت آدم اشتباهات و ایراداتم را برعهده بگیرم و زیر بار مسئولیت بروم و عذرخواه و توبه‌پذیر و پای‌ماچان باشم؟

و آیا اصلاً پی به نواقص اخلاقی‌ام می‌برم و آگاه به خودم هستم؟ آیا من که خواهان و خواستار یک‌تکه و یکپارچگی حضور خداوند هستم و از خداوند می‌خواهم که حضور بی‌نهایتش را یک‌جا به من ارزانی بدارد، می‌توانم دست از گل‌خواری‌های همانیدگی‌ها بردارم که تا او به میزان کفه هشیاری حضورم به من هشیاری حضور خود را هدیه بدهد؟

و اگر یک‌تکه از همانیدگی‌هایم را بشکنند که بخواهد به من شکر و شادهای بی‌سببش را بدهد و انرژی به‌تله‌افتاده زندگی را از آن‌ها آزاد نماید، تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه را دارا می‌باشم؟

و آیا لامپ‌های اضافی که در ذهن همانیده‌ام روشن است و زندگی مرا می‌ریاید می‌توانم خاموش سازم؟ و فقط لامپ تمرکز روی خود و صبوری را که «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» را روشن نگه دارم؟

و در حال حاضر قلم زندگی برایم چه چیزی را می‌نویسد؟ این لحظه سزاوار و شایسته چه چیز می‌باشم؟ شایسته جفای «جَفَّ الْقَلَمُ»؟ یعنی بی‌وفایی و فضابندی، یا سزاوار وفای «جَفَّ الْقَلَمُ»؟ یعنی وفاداری به مرکز بی‌نهایت عدم و فضاگشایی؟

ای که خورشید ترا سجده کند هر شامی

کی بود کز دل خورشید به بیرون آیی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

و آیا همان‌گونه که خورشید در هر شامگاه به تو سجده می‌کند، یعنی غروب می‌کند، ما هم که با نور خورشید پنج حس ما و افکارمان کار می‌کند می‌توانم به من ذهنی سجده نکنم و همانیدگی‌های جدید دیگری را به مرکزم نیاورم؟ و صبر داشته باشم تا از دل خورشید فضای گشوده‌شده‌ام این من ذهنی را بیرون بیاورم و تسلیم امر واقعی تو باشم؟

چند چندت گیرم و تو بی‌خبر؟

در سلاسل مانده‌یی پا تا به سر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

زنگ تُو بر توت ای دیگ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد تا کور شد ز آسارها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱

و آیا می‌توانم به خودم بگویم که چقدر خداوند باید مرا سیاه کند و روزگارم را بد که بفهمم که با من ذهنی‌ام زندگی می‌کنم و دست از من‌ذهنی بردارم
و تبدیل شوم و تسلیم و مرکز را عدم سازم و گوش به حرف‌های مولانای جان بدهم.

و چقدر باید خداوند مرا بگیرد و من بی‌خبر و غافل باشم؟ و آیا می‌دانم که هر هم‌هویت‌شدگی یک درد است که در من گیر می‌افتد و لایه‌های همانیدگی‌های زیادی را در من به‌وجود می‌آورد و لایه‌به‌لایه رنجش‌ها و کینه‌ها را به دنبال دارد؟ که بر دل و آینه درونم زنگار در زنگارها و سیاهی بر سیاهی انباشته می‌سازد که از اسرار الهی کور می‌شوم و دیگر دسترسی به مرکز عدم برایم مشکل و مشکل ساز؟

چه لطیفی و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که درین غوغایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آیا می‌دانم که خداوند از ابتدا جبار بوده‌است؟ یعنی قوانینش را دائماً اعمال می‌نماید و در قوانینش پارتی و بازی معنا ندارد؟ و لحظه‌به‌لحظه قوانینش قابل اجراست؟ درست است که خداوند بی‌نهایت فضاگشاست و لطیف. و من هرچقدر فضا گشایی کنم به همان نسبت در برابرم فضاگشایی می‌کند و مرا لطیف. و هرچقدر با سبب‌سازی‌های ذهنی فکر و عمل کنم او جباری خود را برایم اجرا و فضا را برایم بیشتر بسته نگه می‌دارد و برکاتش را به من نمی‌دهد. پس در نتیجه:

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش کرش
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

پس تا دیر نشده و به دیوار بلاهای مختلف و ریب‌المنون‌های گوناگون زندگی دچار نشده‌ام دست از جهد بی‌توفیق بردارم، چراکه او تفتیق می‌کند و پاره تا نظام اصیل قانون کائناتی و جباری خود را اجرا.

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای زغم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
زها سلامتی از زاهدان.

